

## گفتار دوم

### جنگ سرنوشت ساز قادسیه

#### تلاشهای رستم فرخزاد برای حفظ مرزهای جنوب عراق

چندماه بعد از استقرار سعد در حیره و گردآمدن نیروهای عرب در پیرامون او رستم فرخزاد فرمانده ارتش و نیرومندترین حامی یزدگرد سوم بر آن شد که با استقرار در جنوب عراق جلو تهاجمات عربان را بگیرد و مرزهای ایران را حفاظت کند. او که نیروی کافی در اختیار نداشت و شاه مورد حمایتش را خطرات داخلی تهدید میکرد خیال داشت که به وسیله‌ی با مدینه وارد مذاکره شود و امتیازاتی به عربان بدهد و احتمالاً زمینهایی را که در سه سال اخیر در شرق و شمال عربستان متصرف شده بودند به آنان واگذارد و در عوض مانع تهاجمات بیشتر آنان به درون عراق شود. او یقین داشت که قادر نخواهد بود که در بیابانهای عربستان دست به تعقیب عربها بزند. نزدیکترین تجربه ناکام سپاه تیسپون در مقابله با عربها تجربه در جنگ ذی قار بود که بالاتر به آن اشاره شد. عربها با آشنایی‌ئی که نسبت به گریزگاههای بیابانی داشتند به راحتی میتوانند از جلو او به درون بیابانها بگریزند و با سختیها سازند و جانشان را نجات دهند تا دوباره در فرصت مناسب دست به حمله بزنند. ولی برای سپاه نظامی یزدگرد مقدور نبود که در این بیابانها پیشروی کند، زیرا در چنین صورتی هلاک شدن افراد سپاه از تشنگی در بیابانها حتمی به نظر میرسید. و آنگهی پیشروی سپاه در بیابانهای عربستان هیچ سودی برای ایران نمیتوانست دربر داشته باشد، زیرا راه فرار عربها به درون بیابانهای دور از دسترس هموار بود و آنان قادر بودند خودشان را از خطر برهانند

و در درون بیابان مخفی شوند. دور شدن رستم از پایتخت برای موقعیت شاه یزدگرد که خود گرفتار رقیبان داخلی بود هم خالی از خطر نبود. این بود که رستم فرخزاد در پادگان بلاش آباد (بعدها: ساباط) در جنوب تیسپون مستقر شد تا از آنجا به مذاکره با فرمانده عرب بپردازد و دست کم راه پیشروی عربان را سد کند و با گذشت زمان آنها را خسته کرده از دست اندازی به آبادیهای درون عراق منصرف سازد.

رستم حدود چهارماه در این منطقه اردو زده بود. او دو لشکر را تحت فرمان دو افسر به نامهای جالینوس و بهمن جادویه در دونقطه کنار فرات جنوبی مستقر کرد تا از پیشروی عربان جلوگیری کنند. بهمن جادویه همان افسری بود که چندی پیش یک لشکر چهارهزار نفری عرب را به کلی نابود کرده و فرماندهش (ابوعبید ثقفی) را نیز کشته بود. رستم رئیس یک دودمان فتودال سنتی پارس، و مردی دوراندیش بود و اوضاع نابسامان ایران را به خوبی درک میکرد. او اطمینان داشت که تا زمانی که ارتش ایران با عربان وارد جنگ نشده باشد عربان پی به ناتوانی ارتش نخواهند برد و آن هیبت تاریخی که از ایران در دل عربان وجود داشته هنوز هم وجود دارد و این امر مانع میشود که عربان جرأت نمایند که به ماورای فرات دست اندازی کنند.

برخلاف رستم که عقیده داشت باید در آن شرایط حساس با عربان کنار آمد و از شرشان رست، یزدگرد سوم که او بر سر کارش آورده بود جوانی بود بی تجربه که سالها در استخر در تبعید زیسته و از تحولات سیاسی ایران به دور بود و در سنین ۲۱ سالگی به پایتخت آورده شد تا بر تخت خسرو پرویز تکیه بزند. یزدگرد در خیال خویش ایران را همان ایران نیرومند عهد خسرو پرویز میدید و پیوسته از رستم میخواست که هرچه زودتر به عربان حمله کرده از مرزهای عراق دور کند. در این اثناء کاروان عروسی دختر آزادبه (مرزبان سابق حیره) مورد تعدی واقع شد و آزادمرد پسر آزادبه از شاه استمداد کرد و او را بر آن داشت که به رستم فرمان دهد به عربان حمله کند. قضیه از این قرار بود که در شبی که عروس را در کاروانی از زنها به روستای داماد می بردند گروهی از عربان بر سر راه در نخلستانی کمین کردند و به کاروان عروس

شیخون زدند و علاوه بر آنکه زیورها و اموال و سواری‌ها را به تاراج (غنیمت) گرفتند، «عروس را با سی زن و دختر دهکانان و صد زن و دختر دیگر از همراهان آنها را با خود بردند».<sup>۱</sup> به دنبال این رخداد دست استغاثه آزادمرد به دربار بلند شد و شاه به رستم دستور داد که برای بازگرداندن امنیت به منطقه دست به اقدام بزند.

لکن رستم میدانست که تنها کاری که در آن شرایط از دست او ساخته است آنست که با نمایندگان عمر مذاکره کند و با دادن امتیازاتی رضایت خاطر خلیفه را جلب کند، شاید امنیت به مرزهای جنوبی عراق برگردد. او به همین منظور از سعد ابی‌وقاص درخواست کرد که نماینده‌ئی را نزد وی بفرستد تا خواسته‌های عربان را برای او بازگوید. سعد این موضوع را به عمر نوشت، و عمر به او رهنمود فرستاد که با رستم مذاکره کند. سپس سعد چند تن را که «زبان‌باز و بلندقد و تنومند و دارای ظواهر پرباهت بودند» به اردوگاه رستم فرستاد.<sup>۲</sup> تنها کسی از اینها که سابقهٔ مسلمانی داشت مُغیره ابن شُعبه بود. دیگر همراهانش همه از کسانی بودند که تازه به‌خاطر شرکت در لشکرکشی‌ها مسلمان شده بودند و تا آن اواخر از مخالفان سرسخت مدینه به‌شمار می‌رفتند. یکی از اینها اشعث ابن قیس (رئیس قبایل کنده) بود که در اواخر حیات پیامبر به‌خاطر شرکت در لشکرکشی‌های پیامبر مسلمان شد و در اواخر سال دهم هجری از اسلام برگشته با پیامبر یمنی بیعت کرد، و سپس در سال ۱۲ هجری مورد حملهٔ سپاه ابوبکر قرار گرفت و مغلوب و اسیر شد و از روی ناچاری و از بیم کشته شدن دوباره مسلمان شد؛ و چون مرد نیرومندی بود ابوبکر خواهر خودش را به او داد تا وفاداریش را تأمین کند.<sup>۳</sup> یکی دیگر از اینها عمرو ابن معدی کرب بود که تا پایان سال ۱۱ هجری فرمانده سپاه پیامبر یمنی (أسود عَنَسی) و برضد مدینه بود؛<sup>۴</sup> و در آن اواخر بمنظور پیوستن به سعد ابی‌وقاص با قبیله‌اش به منطقه رفته مسلمان شده بود. بقیهٔ همراهان مغیره نیز رؤسای قبایل بدوی بودند که قبلاً هیچگاه مسلمان نبودند.

این ده تن که مغیره در رأسشان بود وارد اردوگاه رستم شدند. رستم در اندیشه بود که آنان را به دربار بفرستد تا یزدگرد به چشم خویش ببیندشان، و بداند که با این

هیئت و این سلاحهائی که دارند مردمی اند که جنگ با آنها مصلحتی برای کشور در پی ندارد؛ بلکه بهتر است که با آنان مدارا شود تا شرشان دور گردد. رستم میدانست که عربان مردمی اند که اگر تحریک شوند تا پای جان مقاومت میورزند و از آنچه افتخارات میدانند دفاع میکنند؛ و اگر متوجه کم توانی ارتش ایران شوند خطری که از آنان متوجه ایران خواهد شد جبران ناپذیر خواهد بود؛ زیرا انسان گرسنه برای به دست آوردن خواربار از جان خویش مایه مینهد و از کشته شدن نمیهراسد، چون اگر چنین نباشد از گرسنگی میمیرد. عربان در بیابانها گرفتار تنگی معیشت بودند و میخواستند به هروسیله بر زمینهای پر برکت دست یابند؛ و عاقلانه ترین راه آن بود که با آنان مماشات شود و در پشت مرزهای عراق نگه داشته شوند؛ و این چیزی بود که رستم فرخزاد در صدد آن بود.

روایتها منظره جالبی از شکل و شمایل اعضای هیئت عربی که به پایتخت ایران- تیسپون- رفتند به دست میدهد: هر کدام از آنها عباى موین فرسوده‌ئی دربر، جامه و لنگیته پوسیده و وصله خورده‌ئی برتن، نعلینی که تختش از پوست خشک شده شتر بود و با چهاربندی از طنابی موین برپا بند میشد دریا، نیزه‌ئی آهنین یا چوبین نوک تیز بلند در دست، کیسه‌ئی از کرباس پوسیده یا چرمین که شماری ناوک چوبین کوتاه و تیز شبیه دار دوکِ نخریسی در آن بود بر کمر، و کمان ناموزونی برگردن آویخته بودند؛ موهایشان را در چندین گیسو تائیده بودند و گیسوانشان از شدت چرک و گرد و خاک بیابانی خشکیده و به زشتی چون شاخ گوزن بود.<sup>۶</sup> میتوانیم شکل و شمائل این عربان را بر اساس دیده‌های شخصی مان از مردم چند دهه پیش از این در بیابانهای عربستان به تصویر بکشیم، و بر این اوصاف چنین بیفزاییم که پوست آنها سوخته از تابش آفتاب سوزان بیابانهای خشک عربستان و خشکیده از بادهای شن آلود صحرائی بود؛ لبانشان خشک و چروکیده و پژمرده، دستهایشان در اثر خار کندنها پینه بسته بود، پاهایشان در اثر برهنه پائی شبه دائمی به سستی و پرپینگی سم شتران بود، و ریشهایشان که هیچگاه تراشیده نشده بود شکل خارهای بوته‌های وحشی بیابانهای خشک و بی آب عربستان را

داشت. اینها با این شکل و شمایل و هیئت آمده بودند تا با درباری مذاکره کنند که کوله‌بار دوازده قرن تمدن شکوهمند و سروری برج‌جهان را در کنار خود داشت و در این راه دور و دراز خسته و فرتوت شده بود و گرفتار حالت عصبی بود، و توسط جنگهای داخلی اقتدار گرایان به خودخوری افتاده بود، و چنان وضعی شکننده داشت که با هر ضربتی از هم می‌پاشید و فرومیریخت. اینها آمده بودند تا ضربت نهایی را بر پیکر این پیر شکوهمند ولی خسته و فرتوت بزنند و او را از پا بیندازند.

شاه که در عمرش چنین شکل و شمایل ناموزون و قبیحی را به چشم ندیده بود برای آنکه با آنها سخنی گفته باشد به ترگمان (مترجم) گفت: از اینها بپرس به این کفشها چه میگویند! گفتند: «نعلین». شاه تکرار کرد: «ناله». گفت: بپرس که به این پوشش چه میگویند! گفتند: «بُرد» (عبا). شاه تکرار کرد: «جهان را بُرد». گفت: از آنها بپرس به این چوبدستیها چه میگویند! گفتند: «سوط» (تازیانه). شاه تکرار کرد: «سوهت» (= سوخت). شاه که مثل همه سنت‌گرایان ایران به فال و قضا و قدر عقیده‌مند بود شنیدن کلماتی شبیه ناله و برد و سوخت را به شگون بد گرفت. پس از آن با آنها وارد سخن شده گفت:

برای چه آمده‌اید؟ به چه منظوری در اندیشه دست‌اندازی به سرزمینهای ما افتاده‌اید؟ آیا پنداشته‌اید که اگر ما با شما کاری نداشته و شما را به دست کم گرفته‌ایم نمیتوانیم از پس شما برآییم؟ من میدانم که شما بدبخت‌ترین مردم روی زمینید. تاکنون مردم روستاهای دوروبر ایران را بر شما گماشته بوده‌ایم تا مانع تجاوزتان به آبادیهای ما باشند. اگر به خاطر بی‌چیزی‌تان در کنار مرزهای ما تجمع کرده‌اید فرمان خواهیم داد تا خواربار به شما داده شود و کمک خواهیم کرد که بتوانید پوشاک به دست آورید، و کسانی را بر شما حاکم خواهیم کرد که با شما به مهربانی و دادگری رفتار کنند.<sup>۷</sup>

پس از تمام شدن سخنان شاه، یکی از عربها برخاسته به شاه چنین پاسخ داد:  
هرچه از بدبختی ما گفتی ما بدبخت‌تر از آن بوده‌ایم. گرسنگی ما نه مثل

گرسنگی مردم بود بلکه از شدت گرسنگی مان مار و کژدم و سوسک و سوسمار را به خیال اینکه خوراکی اند میخوردیم، و دخترانمان را به سبب آنکه غذا برایشان نداشتیم زنده به گور میکردیم. جای آرامشمان سطح برهنه زمین بود و پوششمان از پشم و موئی که به دست خودمان می‌ریسیدیم. دینمان چیزی جز آن نبود که یکدیگر را کشتار کنیم و به جان و مال یکدیگر دست درازی کنیم. حال ما چنین بود تا آنکه الله یک نفر را برانگیخت که از نظر نسب و خاندان و زادگاه برای همگان شناخته شده بود. زمین او بهترین زمینهای ما، خاندان او بهترین و بزرگترین خاندانهای ما، قبیله او بزرگترین قبایل ما، و خودش بهتر و راستتر و بردبارتر از همه ما بود. او ما را به امری دعوت کرد و کسی به او پاسخی نداد تا اینکه خلیفه‌اش بعد از او آمد. ما با او در ستیز شدیم. او میدانست و ما نمیدانستیم. او راست میگفت و ما دروغ میگفتیم. هرچه میگفت با او مخالفت میکردیم. ولی هرچه او میگفت همان شد. سپس الله دلهای ما را بر آن داشت که او را تصدیق کنیم و از او فرمان ببریم، و او واسطه میان ما و پروردگار جهان شد. هرچه او میگفت گفتار الله و هر فرمانی که میداد فرمان الله بود. او به ما گفت که پروردگارتان میگوید: «الله منم که یکتایم و همتا ندارم، وقتی هیچ چیز نبوده است من بوده‌ام و همه چیز جز من فنا شدنی است، همه چیز را من آفریده‌ام، من بر هرچه هست بینایم، شما شامل رحمت من شده‌اید و برسران این مرد را فرستاده‌ام تا راه نجات را نشانان دهم تا پس از مرگتان رستگار شوید و از عذاب من برهید و شما را در خانه خودم اسکان دهم». ما گواهییم که هرچه او آورده برحق و از جانب حق است. او گفته که «هر که بر این امر از شما متابعت کند حقوق و اختیاراتش همچون حقوق و اختیارات شما خواهد بود، و هر که نخواست از شما متابعت کند از او بخواهید که به شما جزیه بدهد و از وی حمایت کنید؛ و هر که نخواهد جزیه بدهد با او بجنگید و من در میان شما داوری خواهم کرد، و

هر که از شما کشته شود به بهشتم خواهم برد و هر که زنده بماند پیروزش خواهم کرد». اکنون تو مختاری که به دین ما در آئی یا جزیه پردازی و به زبردستی اعتراف کنی. و اگر جز این باشد باید برای جنگیدن آماده شوی.<sup>۸</sup>

شاه از سخنان این مرد عرب در شگفت شد؛ زیرا میدید که مردمی عاری از هرگونه نشانه تمدن و فرهنگ و بدون هیچگونه سهمی در سیاست منطقه، از آن سوی بیابانهای بی آب و گیاه عربستان آمده بودند و به او میگفتند که بیا و به ما باج بده. شاه به آن عرب گفت: آیا سخن تو با من اینست؟ عرب گفت: چون تو همسخن منی آری. اگر کسی جز تو با من سخن میگفت اینها را به تو نمیگفتم. شاه گفت: «اگر نه این بود که نباید مأموران را کشت، دستور میدادم همه تان را در اینجا سر ببرند. بروید که دیگر برایتان سخنی ندارم». آنگاه دستور داد جوالی پر از خاک را آوردند و گفت: «این را بر پشت شریفتریتان ببندید و او را چون خر برانید و از تیسپون بروید. بروید به ریستان بگویند که من رستم را خواهم فرستاد تا با شما همان کند که پدرم شاپور با شما کرد».<sup>۹</sup>

ولی یزدگرد نمیدانست که نه ایران این زمان ایران زمان شاپور دوم است و نه عربهای این زمان عربهای آن زمان هستند. شیرازه دولت ساسانی در اثر توطئه‌های چندین ساله روحانیون و فئودالها و کودتاها پی‌پای‌ئی که در چند سال گذشته با آن دست و گریبان بود از هم پاشیده شده بود و ابهت و شکوه شاه به کلی از میان رفته بود، تا جایی که فرمانده ارتش ایران- رستم فرخزاد- که یزدگرد را خودش برکرسی نشانده بود برای او هیچ هیبتی قائل نبود و پیش خودش او را شخصیتی نافهم و بی تدبیر میدانست که نمی‌بایست در امور کشور مداخله میکرد، بلکه کار را به دست کاردانان و امینهاد تا با تدبیر خودشان خطرها را دفع کنند.

رستم خطرا درک میکرد، ولی شاه که گرفتار خودبزرگ‌بینی بود عربان را به دست کم گرفته بود. او رستم را به دربار فراخواند و گفت که این عربان مردمی نادانند و عاقلترین شخص این هیئت که به نزد من آمدند بنظر من احمقتر از همه شان بود؛ زیرا وقتی به او دستور دادم که جوال پر از خاک را برگیرد آن را بر سر گرفته خارج شد،

درحالی که میتوانست دور ازچشمان من آنرا به یکی از همراهانش واگذارد. آنگاه از رستم دربارهٔ عربان مهاجم پرسشهایی کرد. رستم پاسخ داد که آنان همچون گرگند که به گله زده باشد. شاه گفت: آنها به عقابی شبیهند که برسرکوهی که مأوای پرندگان است نشیمن گرفته و کارش آنست که هر پرنده‌ئی که از خیل پرندگان دور باشد را شکار کند. این عقاب هرچه باشد اگر پرندگان یکدست شوند و بر او بتازند او را از پا خواهند افکند و حد اکثر آنست که یک پرنده دراین حمله فدا شود (شاه به کنایه به رستم میگفت که تو از کشته شدن میهراسی و نمیخواهی با دادن جانت از حیثیت ایران دفاع کنی). رستم گفت: عربان تا وقتی متوجه نشده‌اند که ما توانمان چه اندازه است از ما میترسند. بهتر است که با آنان کاری نداشته باشیم و با تدبیرمان خطرشان را برطرف کنیم نه با جنگ؛ زیرا تدبیر و اندیشه در موارد بسیاری بیش از جنگیدن پیروزی می‌آورد. شاه گفت: اینها کارهایی کرده‌اند که دیگر جای درنگی نمانده است. رستم گفت: در مواردی که درنگ از شتاب کارآمدتر باشد باید درنگ کرد و کار را با تدبیر به پیش برد. ولی شاه اصرار داشت که رستم هرچه زودتر کار را یکسره کند. رستم پس از گفتگو با شاه به ناخشنودی از کاخ بیرون شد. او جوال خاکی که شاه بر پشت عرب نهاده بود را به شگون بد گرفت و به محرمانش گفت: «کسی که مادرش حجاج بوده است کجا و پادشاهی کردن کجا! (یعنی مادر یزدگرد سوم از خاندان ساسانی نبوده است). این مرد بی تدبیر کلید سرزمین ما را به عربها سپرده است تا با خود ببرند». او به یکی دیگر از محرمانش گفت: «افساری بر سرم نهاده‌اند و به هر جا که خودشان مایلند میکشاند و من هیچ اختیاری از خودم ندارم».<sup>۱۰</sup>

رستم درعین حال چون میدانست که کشور درتشت دست و پا میزند و یزدگرد از نیروی کافی برخوردار نیست، برآن بود که با بزرگ جلوه دادن خطر عربان از مخالفت‌های سپهداران کشور با یزدگرد بکاهد و کاری کند که سپهداران از تیسپون حمایت نمایند و ارتش یزدگرد را تقویت کنند. او طی نامه‌ئی که به برادرش بندوان- سپهسالار آذربایجان- نوشت این خطر را گوشزد کرد، و از او خواست که موضوع را



به گوش بزرگان برساند و کاری کند که آنان رقابتها و درگیریهایشان را کناری نهند و در این موقع حساس برای دفع دشمن همدست شوند. ولی شاه خود بزرگ بین که خیال میکرد باید مخالفان داخلی را با زور به اطاعت آورد، مانع از اقدام بندوان برای تماس با بزرگان کشور شد.<sup>۱۱</sup> رستم در نامه دیگری به برادرش مجدداً خطر عربان را بزرگ جلوه داد و متذکر شد که اگر کار بر این منوال پیش برود عربان بر ما پیروزی خواهند یافت و کشور از دست خواهد رفت. او موضوع گفتگویش با شاه را به برادرش نوشت و یادآور شد که بدبختی آنست که جز جنگ هیچ راهی در پیش نمانده است، زیرا شاه به او گفته است که «یا باید به جنگ عربان برخیزی یا من شخصا به جنگ آنها خواهم شتافت».<sup>۱۲</sup>

همه تلاش رستم برای مجاب کردن شاه به خودداری از جنگ با عربان بی نتیجه ماند، و او فرمان یافت که اردوگاهش را به حیره منتقل کرده با عربان وارد پیکار شود. او در آخرین تلاشش به شاه پیشنهاد کرد که جالینوس را مأمور این کار کند و اجازه دهد که او (رستم) در پایتخت باشد تا اگر ناروایی برای جالینوس پیش آید وی بتواند آن را با تدبیرش جبران کند. او به شاه گفت که «من اگر به جنگ بروم و شکست یابم دیگر هیچ ابهتی در میان ایرانیان برایم باقی نخواهد ماند و زیان این شکست به دربار خواهد رسید. عربان از من هیبتی بردل دارند و تا من زنده‌ام کمتر جرأت میکنند به مرزهای ما دست اندازی کنند، و اگر من در پایتخت باشم هر شکستی که بر ما وارد شود قابل جبران خواهد بود؛ زیرا آنقدر توان را در خود سراغ دارم که بتوانم نیروی لازم را از کشور جمع آوری کنم و به مقابله عربان بفرستم». ولی شاه به نظرهای او وقعی ننهاد و وی را تهدید کرد که اگر نخواهد به جنگ عربها برخیزد او شخصا اقدام به این کار خواهد کرد تا برای همیشه به موضوع خطر عرب خاتمه دهد.<sup>۱۳</sup>

رستم ایران را دوست میداشت و شب و روز در اندیشه آینده ناروشن و مبهم ایران بود. او سپاهی با خود داشت که آشفته و نابسامان بود. او پس از کودتایش نتوانسته بود حمایت سپهداران کشور را به دست آورد، و یکی از نیرومندترین سپهداران به نام

فیروزان عملاً با او در حال جنگ بود.<sup>۱۴</sup> جنگهای داخلی چندسال اخیر توانی برای ارتش باقی نگذاشته بود. کشور در خلال چهار پنج سال اخیر چندین کودتا را از سر گذرانده بود که در هر کدام شماری از شخصیتها و سپهداران و بزرگان و زورمندان از میان رفته بودند و بخشهای مختلف خاندانهای بزرگ را با یکدیگر دشمن کرده بود. رستم احتمال میداد که اگر جنگی با عربان در بگیرد چه بسا مخالفان او و یزدگرد در عراق به عربان پیوندند و برای از بین بردن او و شاه مورد حمایتش با دشمن همدستی کنند و ندانند که این عربان برای ایران چه خطر بزرگی اند. گزارشها حکایت از آن دارند که در همین اوان یکی از دهکانات فرات جنوبی به نام گشنسپ ماه محرمانه با فرمانده عربان تماس گرفته هدایائی هم برای او فرستاده بود.<sup>۱۵</sup> هر چند که چنین تماسی به آن هدف بوده که عربان از دست اندازی به روستاهای منطقه گشنسپ ماه خودداری ورزند، ولی به هر حال همین قضیه میتوانسته شبهه‌هایی در رستم ایجاد کند که مبادا در عراق کسانی در صدد باشند که خودشان را به عربان نزدیک کرده آنها را برضد یزدگرد تحریک کنند.

بخشی از سربازان او آرامی‌های مسیحی بودند. اینها دین عربان را بیش از دین مَرَدِ اَیْسِنَا به دین خودشان نزدیک میدانستند و آماده بودند که در شرایط مساعد از عربان جانبداری کنند. رستم به وفاداری این سربازان اطمینان نداشت و احتمال میداد که در صورت بروز جنگ از او کناره گرفته به عربان پیوندند و باعث شکست او شوند. یک گزارش میگوید که یک حاکم آرامی تبار یک منطقه ناحیه فرات میانه در سال ۱۳ هجری داوطلبانه به اطاعت مدینه درآمد. این مرد که صَلُوبَا نام داشت در حیره به حضور خالد رسید و به او تعهد سپرد که مالیات منطقه تحت حاکمیتش را که به دربار ایران می‌پرداخته است از این پس به مدینه پردازد. بر اساس قراردادی که خالد با او بست قرار شد که او سالیانه ده هزار دینار و یک دانه نگیں قیمتی برای مدینه بفرستد.<sup>۱۶</sup> بلاذری مینویسد که بُصَ بَهری پسر صَلُوبَا هزار درهم پول و یک طلیسان به خالد داد، و تعهد سپرد که در تمام امور با عربها برضد دولت ایران همکاری کند و

افرادش به‌عنوان جاسوسان مدینه عمل کنند؛ و ابوبکر ضمن نامه‌ئی که برای او فرستاد به او نوشت که او و افراد خاندانش را کارگزار خلیفه به‌شمار خواهد آورد.<sup>۱۷</sup> ولی بص‌بهری بعد از رخداد قادسیه که عربها تجاوزات بسیار به روستاهای منطقه کردند پیمانش با عربها را زیر پا نهاد و نیروئی فراهم آورد و در دفاع از روستاهای زیر نظرش با عربها وارد جنگ شده کشته گردید.<sup>۱۸</sup> جمیل پسر بُص‌بهری را درآینده از ساکنان مدینه می‌بینیم؛ و به نظر میرسد که پس از کشته شدن پدرش مجبور شده تسلیم عربها شود و او را به‌عنوان اسیر به مدینه برده‌اند.

رستم فرخزاد در محرم سال ۱۶ هجری، با یک سپاه شصت هزار نفری از فرات عبور کرده در کنار شعبه‌ئی از فرات که از نجف می‌گذشت اردو زد و عبدالملیح ابن بقیله (یکی از دو کلانتر حیره) را به نزد خود فراخواند تا اطمینان یابد که این مرد و قبیله‌اش در کنار ایرانیان خواهند ماند. او با ابن بقیله سخن گفت و از اینکه او از چند سال پیش (در حملات خالد ابن ولید) تسلیم عربان شده و باج به آنها پرداخته است او را سرزنش کرد. ابن بقیله گفت:

تو می‌پنداری که ما از آمدن اینها شادمانیم؟ تو خبر نداری که اینها با ما چه کرده‌اند؟ از چه چیز اینها شادمان باشیم؟ اینها ما را بندگانشان می‌پندارند و دینی جز دین ما دارند و می‌پندارند که ما بر باطل و اهل دوزخیم. تو می‌گویی که ما برای اینها جاسوسی کرده‌ایم. اینها چه نیازی به جاسوسی ما دارند؟ مردان شما از جلو اینها گریختند و آبادیها را برای تاخت و تاز اینها رها کردند، به گونه‌ئی که به هرسو بتازند هیچ مانعی نمی‌بینند. تو می‌گویی که ما به اینها باج داده و تقویتشان کرده‌ایم. ما مجبوریم که جان و ناموسمان را با پرداختن مال حفظ کنیم. شما که از ما حمایت نکردید مجبور شدیم برای اینکه ما را نکشند و زن و فرزندانمان را اسیر نبرند به آنها باج بدهیم. شما صد بار برای ما از اینها بهترید. در برابر اینها از ما حفاظت کنید تا یاور شما باشیم. ما مردمی ضعیفیم و هر که مسلط شود مجبوریم بنده‌اش شویم.<sup>۱۹</sup>

رستم از گفتگو با ابن بقیله متوجه شد که مردم حیره چنان مرعوب مسلمانان شده‌اند که به هیچوجه حاضر نخواهند بود در کنار او با مسلمانان وارد جنگ شوند. بعد از این رستم بر آن شد که زهره ابن حویّه سعدی - از رؤسای بنی تمیم - را که پیش از آن جزو اتباع ایران بود و اخیراً مسلمان شده به سعد پیوسته و از بزرگان سپاه اسلام شده بود نزد سعد واسطه قرار دهد شاید بتواند عربان را از دست‌اندازی به مرزهای ایران منصرف سازد. او زهره را فراخوانده ضمن سخنانی به او گفت:

شما پیش از این تبعه ما بودید و اکنون همسایگان مائید. ما همواره به شما نیکی میکردیم و مورد محبت قرار میدادیم و در برابر دشمنانتان از شما حمایت میکردیم. شما در زمینهای ما شتر و گوسفند میچرانید و از خیرات ما روزی میخوردید و کالاهایتان را در آبادیهایمان میفروختید و کالاهای مورد نیازتان را از آبادیهای ما میخریدید، و هر کمکی که لازم داشتید به شما میکردیم.

زهره به او چنین پاسخ داد:

راست میگوی. چنین بوده‌ایم که گفتی. ولی اکنون اوضاع دیگرگون شده است. ما به خاطر دنیا به اینجا نیامده‌ایم، بلکه طالب آخرتیم. پیش از این مطیع شما بودیم و با التماس از شما میخواستیم که به ما نیکی کنید. آنگاه الله یک پیامبری برایمان فرستاد و او ما را به سوی پروردگارش فراخواند، و ما دعوتش را اجابت کردیم. الله به پیامبرش گفت که من این طایفه را بر کسانی که پیرو دین من نشوند غلبه خواهم داد و از آنها بوسیله این طایفه انتقام خواهم کشید و تا زمانی که مرا به خدایی میشناسند پیروشان خواهم کرد؛ زیرا دین من دین حق است و هر که از آن روگردان شود ذلیل خواهد شد و هر که آن را بگیرد به عزت و قدرت خواهد رسید.

رستم گفت این چه دینی است؟ گفت: ستونش لا اله الا الله و محمد رسول الله و قبول فرمانهای الله است. رستم گفت: نیکست. دیگر چه؟ گفت: دیگر آنکه مردم از عبادت بندگان خارج شوند و جز الله را نپرستند. رستم گفت: نیکست. دیگر چه؟

گفت: دیگر اینکه همه مردم فرزندان آدم و برادران یکدیگرند. رستم گفت: نیکست. اگر من به این امر رضایت بدهم و این را از شما بپذیرم و همراهانم نیز مثل من کنند چه خواهید کرد؟ آیا برخواهید گشت؟ گفت: «آری به الله سوگند که برخواهیم گشت و دیگر هیچگاه به آبادیهای شما نزدیک نخواهیم شد مگر به خاطر تجارت یا حاجتی». سخنان دیگری نیز در بین رستم و زهره رد و بدل شد، و از آنجمله زهره گفت: «ما بهترین مردم برای انسانها هستیم؛ ما درامر دون پایگان مطیع فرمان الله هستیم و هر که در میان ما از الله نافرمانی کند نه به ما بلکه به خودش آسیب خواهد رساند».<sup>۲۰</sup>

طبری که این گفتگو را به نقل از منابع عربی ثبت کرده از دنباله مذاکرات رستم و زهره چیزی ننویسد؛ ولی میتوان تصور کرد که رستم پس از گفتگو با زهره یقین یافت که به هیچ وسیله‌ای ممکن نیست چنین مردمی را- که جز به مرگ نمی‌اندیشند و مردن در جنگ را برترین سعادت میدانند- از مرزهای ایران دور کرد. رستم در آن شرائط در اندیشه بود که بهترین راه آنست که فتوحات عربان را به رسمیت بشناسد و حیره را که بخشی از عربستان بود به آنان واگذارد و آنان را با شروطی در پشت مرزهای ایران در ماورای فرات نگاه دارد. او با بزرگان همراهش در این باره گفتگو کرد لیکن با مخالفت آنها روبرو شد.<sup>۲۱</sup>

همه تلاش رستم بر آن بود که شاید بتواند از راه مذاکره به عربها امتیازی بدهد و کاری کند که جنگ پیش نیاید. او مجدداً به سعد پیام داد که نمایندگانش را برای مذاکره به نزد او بفرستد. سعد چند نفر را تعیین کرد و رئیس یکی از طوائف بنی تمیم به نام ربیع ابن عامر را سخنگوی آنها قرار داد. ربیعی که بر اسب کوچک و لاغر سوار بود و شمشیر زنگ‌زده و کج و معوجش را در غلافی از کرباس پوسیده بر میان بسته و کمانی برگردن آویخته بود و ناوکهایش را در غلافی پوسیده بر کمر آویخته بود و زرهی موئین بر تن داشت که به شدت پوسیده بود و گیسوانش که به سفتی چون شاخ گوزن بود را با پارچه‌ئی بسته بود، وارد اردوگاه رستم شد و یگراست از فرشی که گسترده بودند گذشت و از اسب پیاده شد و افسار اسبش را گرفته برای اینکه آن را

ببندد دوتا از پشتیهائی که چیده شده بود را سوراخ کرد و اسبش را به آنها بست. گفتند: سلاح را بر زمین بگذار. گفت: «من به امر شما نیامده‌ام بلکه دعوت شده‌ام. اگر نمیخواهید برمیگردم». آنگاه درحالی که بر نیزه‌اش تکیه داده بود با قدمهای آهسته به جلو رفت و هر بار که قدم بر میداشت نوک نیزه‌اش را تعدا بفرش فرو میکرد تا آن را سوراخ کند. او سپس در نزدیکی رستم فرش را کنار زد و روی زمین نشست و نیزه‌اش را به فرش فرو کرده بر آن تکیه زد. گفتند: چرا بر فرش نمینشینی؟ گفت: دوست ندارم بر چنین زیوری بنشینم. رستم با او وارد سخن شده گفت: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفت: «الله ما را به اینجا آورده است و ما به خود نیامده‌ایم. الله ما را فرستاده است تا مردم را از پرستش بندگان بیرون آورده به پرستش الله درآوریم؛ و از تنگی معیشت خارج ساخته به فراخی برسانیم؛ و از زیر بار ادیان باطل خارج ساخته به عدل اسلام درآوریم. الله ما را فرستاده است تا مردم را به دین او فراخوانیم. هر که از ما تبعیت کند با او کاری نداریم و زمینش را به خودش وامیگذاریم و رهایش میکنیم و میرویم. و هر که خودداری ورزد با او می‌جنگیم تا به وعده الله تحقق بخشیم». گفت: وعده الله چیست؟ گفت: «آنست که هر که در جنگ کشته شود به بهشت خواهد رفت و هر که زنده بماند به پیروزی خواهد رسید». رستم گفت: همه سخنان شما را شنیده‌ام. از شما می‌خواهم که به ما مهلت دهید تا درباره سخنانتان اندیشه کنیم. ربعی گفت: باشد؛ چند روز مهلت میخواهی؟ یک روز یا دو روز؟ رستم گفت: بیش از این مهلت میخواهم تا به بزرگان و اهل رأی کشورم نامه بنویسم و با آنها مشورت کنم. ربعی گفت: «سنت پیامبر ما آنست که ابتکار عمل را به دشمن وانگذاریم، و وقتی با دشمن روبرو میشویم بیش از سه روز به او مهلت ندهیم. تو سه روز مهلت داری که تصمیم بگیری. روز چهارم یا باید مسلمان شده باشی یا قبول کنی که باجگذار ما شوی یا برای جنگ آماده باشی. در این مهلت ما برای جنگیدن دست جلو نخواهیم گرفت مگر که شما اقدام به جنگ کنید». رستم گفت: آیا تو کلانتر عربها هستی؟ گفت: نه. ولی مسلمانان مثل یک تن اند که هر کدامشان یک اندام آند و همه با یکدیگر برابرند.<sup>۲۲</sup>

رستم بعد از این مذاکرات با بزرگانِ همراهش سخن گفت و کوشید تا آنها را متقاعد کند که به‌نحوی با عربان کنار آید و کشور را نجات دهد. او میدانست که ارتش ایران در آن شرایط نابسامان قادر نخواهد بود از پس چنین مردم سرسختی برآید که جز به پیروز شدن یا مردن نمی‌اندیشند. اما کسی به رأی او توجهی نمی‌کرد و او هیچ راهی جز جنگیدن درپیش نمیدید و یقین داشت که شکست او حتمی خواهد بود؛ زیرا سربازان خودش را با این عربان مقایسه میکرد و میدانست که عربان برای مردن می‌جنگند و سربازان او برای زنده ماندن؛ و تفاوت میان این دو تفاوتی بسیار زیاد بود.

رستم میدانست که در آن شرایط باید کشور را به هربهائی حفظ کرد؛ یعنی دربار ایران به شروط عربان گردن نهد و به آنها باج پردازد و درصدد تقویت خویش در داخل کشور باشد و درآینده با آنها مقابله کند. او میدانست که فکر اینکه او دلیرانه با عربان بجنگد تا هرچه شدنی است بشود تصمیمی متهورانه و پرمخاطره و بی‌تدبیرانه است. او اطمینان داشت که اگر از عربها شکست بخورد هم کشور از دست خواهد رفت و هم دین. ولی نه شاه خود بزرگ‌بین با نظر او موافقت میکرد و نه بزرگان همراهش. و او ازاینکه کشور و ملت و شکوه و عزت را از دست رفته میدید- به قول طبری- همواره برای کشور و ملت درگریه بود،<sup>۲۳</sup> و شاید همواره به درگاه خدا در تضرع و زاری بود که در آن شرایط دشوار این کشور اهورایی و این ملت نجیب را نجات دهد و نگذارد که همه چیز به دست این قوم بیابانی از دست برود.

روز دیگر باز رستم به سعد پیام داد که همان نماینده دیروزین را به نزد او بفرستد تا با او مذاکره کند شاید بتواند راهی را برای بیرون آمدن از این محمصه بیابد. سعد به جای مرد دیروزی یک بدوی دیگر به نام خُدَیْفَه ابنِ مَحْصَن را فرستاد و گفتگوها همان بود که دیروز شده بود و مهلت نیز همان بود. باز هم روز دیگر رستم نماینده طلئید و این بار مغیره ابن شعبه فرستاده شد (که قبلاً نیز یکبار ارسال شده بود). مغیره- به تعبیر طبری- با آن هیئت ناموزون و آن اندام سوخته و تکیده و آن چهار گیسوی بافته‌اش که چون شاخهای گوزن به نظر میرسید،<sup>۲۴</sup> به اردوی رستم وارد شد و

یکراست به‌سوی تخت رستم رفته بر آن نشست. او را با اهانت پائین آوردند و بر زمین نشانده‌اند. مغیره گفت:

ما شنیده بودیم که شما عجمان مردمی خردمندید ولی می‌بینم که نادانتر از شما کسی در دنیا نیست. ما عربها همه با هم برابریم و یکدیگر را بنده یکدیگر نمی‌کنیم. من پنداشته بودم که شما هم انسانها را مثل ما برابر می‌شمارید. بهتر بود که به‌جای این کاری که با من کردید به من می‌گفتید بعضی از شما خدای دیگرانند. من به‌خود به اینجا نیامده‌ام بلکه شما مرا دعوت کرده‌اید. امروز فهمیدم که امور شما از هم پاشیده است و حتما شکست خواهید یافت؛ زیرا با چنین سیرت و رفتار و با چنین خردهایی نمیتوان مملکت را حفظ کرد.<sup>۲۵</sup>

رستم برای آنکه با او شوخی کرده باشد از او پرسید: این دارِ دوکھائی که با خود داری چیست (منظورش ناوکھایش بود)؟ گفت: اخگر اگر دراز نباشد، از قدرت سوزندگیش کاسته نمیشود. رستم گفت: چرا شمشیرت زنگ زده است؟ گفت: شکلش کهنه ولی ضربتش تازه است.<sup>۲۶</sup> رستم پس از سخنانی که دربارهٔ ایرانیان و قدرت و شوکشان بر زبان راند، گفت:

ما ایرانیان همواره در کشورمان پر قدرت بوده‌ایم و دشمنانمان را شکست داده‌ایم و در میان ملتها در شکوه و شوکت زیسته‌ایم. تا کنون هیچ پادشاهی و هیچ کشوری در جهان نبوده است و نیست که شوکت و عزتی چون ما داشته باشد. ما همواره در هر نبردی پیروز میشده‌ایم ولی شکست نمی‌یافته‌ایم. اگر یک دشمن برای یکی دوروز یا یکی دو ماه بر ما پیروز میشده به آن سبب بوده که گناھانی از ما سرزده بوده و خدا می‌خواسته که ما را متنبه کند تا توبه کنیم و به‌راه درست برگردیم. باز خدا از ما راضی میشده و ما را یاری میکرده تا دشمن را عقب بزنیم و شوکتمان را حفظ کنیم. نزد ما هیچ قومی بدبخت‌تر از شما نبوده است. شما سخت‌ترین معیشت را داشته‌اید و چنان بدبخت



بوده‌اید که شما را به هیچ می‌شمرده‌ایم. هرگاه تنگدست می‌شده‌اید به ما پناه می‌آورده‌اید و شما را با خرما و جو و دیگر چیزها کمک می‌کرده‌ایم. من نیک میدانم که آنچه شما را برآن داشته که به این نواحی حمله کنید گرسنگی و تنگی معیشت است. دستور میدهم که یکدست رخت و یک یابو و هزار درهم به فرماندهتان بدهند و به هر کدامتان کیسه‌ئی خرما و دو جامه میدهم. این دهش‌ها را بگیرید و به دیار خودتان برگردید. من دوست ندارم که با شما وارد جنگ شوم و سبب کشته شدنتان گردم یا شما را اسیر کنم؛ زیرا میدانم که شما مردم بدبختی بوده‌اید و هستید، و نمی‌خواهم که دستم را به خون شما آلوده سازم.<sup>۲۷</sup>

و مغیره ابن شعبه به رستم چنین پاسخ داد:

الله آفریدگار و روزی‌رسان است و هر که نیکی کرده باشد نه او بلکه الله کرده است. درباره‌ی خودت و کشورت هر چه گفתי درست است. من قبول میکنم که شما همیشه بر دشمنانتان پیروز می‌شده‌اید و از همه‌ی مردم دنیا نیرومندتر بوده‌اید. ما این‌را میدانیم و انکار نمی‌کنیم. اینها را الله به شما داده بوده است. هر چه درباره‌ی بدبختی و تنگی معیشت ما گفתי هم درست است و من انکار نمی‌کنم. الله ما را به این بدبختی دچار کرده بوده است. لیکن روزگار همیشه بر یک منوال نیست، و بدبختان هم امید نیکبختی دارند و نیکبختان نیز باید از بدبختیهای آینده در بیم باشند. اگر بر نعمتهائی که الله به شما داده بود شکر گزار می‌بودید الله نمی‌گذاشت که دست به کارهائی بزنید که از شما سرزده است. ناشکری تان سبب دگرگون شدن احوالتان شده است. ما وقتی کافر بودیم به محنتها مبتلا بودیم؛ ولی بعد از آن الله رحمتش را بر ما فروباراند. الله تبارک و تعالی در میان ما پیامبری برگزید و ما را به راه آورد و نعمتهای بسیاری به ما داد.

در اینجا مغیره سخنان فرستاده‌ی دیروزی را تکرار کرد، و در پایان سخنانش به

رستم گفت:

اگر نمیخواهی مسلمان شوی، بنده و باجگذار ما شو تا با تو کاری نداشته باشیم. ولی اگر تسلیم ما نشوی، بدان که روزی فراخواهد رسید که آنقدر ذلیل باشی که به این دلخوش شوی که ما حاضر شویم جزیه از تو قبول کنیم. و این معنای سخن الله است که گفته است «کافران باید با فروتنی و به طیب خاطرشان باجگذار مؤمنان شوند» [سوره توبه، آیه ۲۹].<sup>۲۸</sup>

رستم با شنیدن این سخن درخشم شد و برسر مغیره فریاد زد که اکنون که نمیخواهید حرف درست را قبول کنید فردا صبح آماده جنگ شوید تا همه‌تان را به دیار فنا بفرستم. در عین حال، رستم در گفتگوش با مغیره کوشید که با مثل زندهای مختلف وی را بترساند و از خطر حمله عربان بکاهد. او گفت: شما عربان مثل مگس هستید. مگس حریصترین و پرآسیب‌ترین مخلوق خدا است. شما مثل مگسی هستید که عسل را دید و گفت هرکس به من کمک کند که به عسل برسم پاداشی به او میدهم. وقتی به عسل رسید، پاهایش در آن گیر کرد و فریاد برآورد کسی بیاید مرا نجات بدهد و دو پاداش از من بگیرد. شما مثل آن موشی هستید که دیگی کره یافت و به درون دیگ رفته مشغول خوردن شد. دیگ یک سوراخ داشت و او از آن وارد شده بود. او از بیم آنکه اگر از دیگ بیرون شود دیگر نتواند به کره برسد آنقدر کره خورد که بسیار فربه شد و چون خواست که از سوراخ بیرون شود، نمیتوانست و کسی هم قادر نبود به او کمک کند تا بیرون آید و صاحب دیگ آمد و او را کشت. شما مثل آن روباهی هستید که وارد باغی شد و دید که نعمت فراوان است و در باغ به فساد پرداخت. صاحب باغ وقتی متوجه شد، رفت و راه لانه روباه را بست و روباه را در باغ کشت. شما به سرزمین ما می‌آمدید و ما به شما امکان میدادیم که از خیراتمان بهره‌برگیرید. وقتی دیدید که اینجا خیرات فراوان است رفتید و قبایلتان را گرد آوردید که به ایران حمله‌ور شوید و همه خیرات را از آن خودتان کنید. ولی بدانید که فرجام شما مثل فرجام آن مگس و آن موش و آن روباه خواهد بود و سرانجام به کشتن خواهید رفت.<sup>۲۹</sup>

با وجود سخنان تندی که میان رستم و مغیره رد و بدل شد، بعد از رفتن مغیره باز رستم کوشید که بزرگان را متقاعد سازد که دست از لجاجت بکشند و قبول کنند که به نحوی با عربان کنار آیند تا مجبور نباشند با آنان وارد جنگ شوند، و به این وسیله شر آنان را از سر کشور و ملت کم کنند. ولی نتوانست موافقتی به دست آورد، و بزرگان بیشتر بر آن بودند که باید با عربان جنگید و از مرزهای کشور دورشان کرد.<sup>۳۰</sup>

رستم با تمام وجودش در تلاش بود که ایران را نجات دهد. اما حقیقت آن بود که عربان در حال خزشی بودند که هیچ چیزی نمیتوانست مانع آن شود. انگار این یک مقدر تاریخی گریزناپذیر برای ایران بود که به هر حال می‌بایست اتفاق می‌افتاد. ایران در این شرائط پرخطر نیاز به یک شاه باتدبیر و پر قدرت و یک ارتش مطیع داشت، ولی از هر دو محروم بود. رستم فرخزاد هم بیهوده تلاش میکرد که راهی برای نجات کشور بیابد. آنانکه چند سال پیشتر دست به کودتا زده شاهنشاه خسرو پرویز را از میان برداشته بودند و کشور را وارد دوران جنگ داخلی کرده توان کشور را به تحلیل برده بودند همه زمینها را برای فروپاشی هستی تاریخی ایران فراهم آورده بودند. این بلائی بود که اقتدار گرایان مرتجع ایران به امید برچیدن نظامی که در آستانهٔ بروژوایی بود و بازگرداندن کشور به دوران فئودالیزم ماقبل قباد و مزدک بر سر کشور و ملت آورده بودند. شخص رستم فرخزاد نیز یکی از اطراف این بازی مرگ آور بود. خود وی نیز یک کودتاگر بود که اگر خواسته بود میتواندست با آزمیدخت همکاری کرده او را تقویت کند و با نزدیک شدن به رقیبانش وحدت سیاسی را در کشور برقرار سازد؛ ولی این کار را نکرد و دست به کودتا زد تا شاه دست‌نشاندهٔ خودش را برکسی بنشانند و خودش بر کشور حکومت کند. و چنان شد که شاه او جز تیسپون هیچ جای دیگری را در فرمان نداشت. فرخ‌هرمز پدر رستم فرخزاد نیز از اقتدار گرایانی بود که در تلاش کسب سلطهٔ برتر در تضعیف دربار ایران سهیم شده و جان در راه توطئه‌هایش داده بود. از کسانی که بر ضد خسرو پرویز دست به کودتا زدند گذشته، آنها که بر ضد شهربراز توطئه چیدند و او را از میان برداشتند همه گناهکار بودند. شهربراز که از خاندانهای

پارتی بود میتوانست یک دولت نوینی پایه‌گذاری کند و ایران را به‌دنبال برجیده شدن بساطِ فرتوت ساسانی وارد مرحله‌ئی از جوانی سیاسی سازد و شوکت و عظمت تاریخی کشور و ملت را حفظ کند. ولی همهٔ اینها در تاریخ «اگر» است و ما شنیده‌ایم که گفته‌اند: در رخدادهای تاریخی نمیتوان «اگر»ها را وارد ساخت، بلکه رخدادهای تاریخی را باید همانگونه که اتفاق افتاده است مطالعه کرد، و نه از پیشامدهای ناپسند اندوه و افسوس خورد و نه بر رخدادهای پسندیده شادمانی نمود.

نهضتی که مزدک در کشور به‌راه افکنده بود میتوانست استوارترین دولت دینی مورد حمایت اکثریت قاطع توده‌های ایرانی را پایه‌گذاری کند، به اساسی‌ترین آرمانهای بشری تحقق ببخشد، و کشور را به الگوی مطلوب ملت‌های خاورمیانه تبدیل کند. ولی نهضت او، هم امتیازهای مدعیان تولیت دین را مورد تهدید قرار میداد هم مملکتکات وسیع فتودالهای زورمند و مسلط را به نفع توده‌های محروم‌ماندهٔ کشور هدف بازتوزیع قرار داده بود. در نتیجه این جفت همیشه متحد تاریخ دست به هم دادند و طی یک رویارویی صبورانه و پر از توطئه توانستند جریان درست دینی را نابود، و کشور را از روشن‌اندیش‌ترین عناصر اجتماعی محروم کنند. هرچند که انوشه‌روان و هرمز و خسرو پرویز کم و بیش برنامه‌هایی که مزدک آغاز کرده بود را به آهستگی دنبال کردند؛ اما اتحاد دین‌مداران و فتودالها با ازمیان برداشتن خسرو پرویز به نهضتی که کشور را در آستانهٔ مرحلهٔ بورژوایی قرار داده بود پایان بخشیدند؛ و کردند با کشور آنچه کردند؛ و کشور و ملت را بعد از آن وارد جنگ‌های داخلی درازمدت کرده به پرتگاه هلاکت نزدیک کردند، تا جائی که این عربان با آن هیئت و آن شمایل آمدند و در اندیشهٔ دستیازی به خاک کوروش و داریوش و اردشیر و شاپور و انوشه‌روان، و در صدد برده کردن و به بندگی کشاندن و باج گرفتن ایرانیانی افتادند که تا جهان بود به آزادگی شهره بودند و تا جهان بود آزاده زیسته بودند، و یازده قرن متمادی با خرد و تدبیر، جهان را با سیاست‌های حکیمانانهٔ خویش ساخته بودند. متولیان دین و فتودالهای

اقتدارگرا کردند با ایرانی آنچه کردند تا این عربها «برهنه سپهد برهنه سپاه\*» در لشکرهای جراری، از درون بیابانهای خشک و سوزان عربستان آمدند، این ملت نجیب را برده خویش کردند و ثروتهای معنوی و مادی که این ملت در خلال پانزده قرن تلاش پیگیرش اندوخته بود را به باد تاراج دادند؛ گذشته پرشکوه ایران را با انگ «دوران جاهلیت» نفی کردند، تمدن را خوار شمرده پیروان دین بهی را مردمی «جاهل» و بیخرد و بیسواد انگاشتند، و آنچه دستاوردهای انسانی در ایران بود را نابود کردند، و ایرانیان به خاک سیاه نشانند\*\*»

### شکست قادسیه و بازشدن دروازه‌های ایران بر روی عرب

مهلت سه‌روزه‌ئی که عربان به رستم فرخزاد داده بودند به پایان رسیده بود و از جنگ هیچ گریزی نبود. رستم در آخرین تلاش برای متقاعد کردن بزرگان همراهش

\*- فردوسی:

چه مردی و آئین و رای تو چیست	به من بازگو آنکه شاه تو کیست
برهنه سپهد، برهنه سپاه	به نزد که جویی همی دستگاه
نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه	به نانی تو سیری و هم گرسنه
عرب را به جایی رسیده است کار	ز شیر شتر خوردن و سوسمار
تفوباد بر چرخ گردون، تفو	که تاج کیانی کند آرزو
ز راه خرد مهر و آزرمت نیست	شما را به دیده درون شرم نیست
همی تخت و تاج آیدت آرزوی	به این چهر بی‌مهر و این رای و خوی

\*\* - فردوسی:

ز دانایی و شرم بی‌بهرگان	از این مار خوار اهرمن چهرگان
همی داد خواهند گیتی به باد	نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ	از این زاغ ساران بی آب و رنگ
شکم گرسنه مرد دیهیم جوی	به این تخت شاهی نهاده است روی
فرومایه را بخت گردد بلند	شود خوار هرکس که بود ارجمند
گزنند آشکارا و خوبی نهان	پراکنده گردد بدی در جهان
پدید آید و زشت و پتیاره‌ئی	به هر کشوری در ستمکاره‌ئی

بر دادن امتیازاتی به عربان و وارد نشدن در جنگ با آنها، گفت که شب گذشته در خواب دیده که انگاری فرشته‌ئی از آسمان فرود آمد و تیره‌های ما را برداشته مهروموم کرد و با خود به آسمان برد. او گفت: این رؤیایا همه هشدارهای آسمانی است که به ما میگوید در صورتی که جنگی در بگیرد ما شکست خواهیم خورد؛ و بهتر آنست که از هم اکنون تدبیری کنیم و جلو این شکست را بگیریم. ولی تلاشهای رستم برای همدم ساختن بزرگان با خودش به جایی نرسید، و او برای اینکه آماده حمله به عربان شود در پایان روز سومی که عربان به او مهلت داده بودند، از رود حیره عبور کرد و در برابر عربان لشکر آراست. در آن هنگام طوفان پرگرد و غبار بیابانهای شمالی عربستان آغاز شده بود.<sup>۳۱</sup> رستم با اندوه به مشاورانش گفت: بنگرید که امروز که روز جنگ است، باد هم به کمک عربان آمده است و از روبرو بر ما میوزد.<sup>۳۱</sup>

رستم مردی نبود که از جنگیدن بهراسد. ولی میدانست این عربان برای مردن یا پیروز شدن آمده‌اند؛ و کسانی که چنین باشند او مغلوبشان نتواند کرد. او میدانست که سربازان ایران قادر نخواهند بود همه عربانی که در قادسیه جمع آمده‌اند را بکشند. ولی میدانست که این جنگ تلفات سنگینی را از سپاه او خواهد گرفت. صبح روزی که در برابر عربان لشکر آراست به شدت مهوموم بود و با صدای بلند میگفت: «خدا جگر عمر را کباب کند که جگر مرا کباب کرده است».<sup>۳۲</sup> توگویی که رستم در آن لحظه، پیشاپیش، بر خاک و خون فتادن دلاورمردان ایران را نظاره میکرد و بر آنها میگریست. شاید او در دلش به شاه نفرین میکرد که به مشورت‌هایش گوش فرا نداده و حاضر نشده

---

\*- کسانی که این منطقه را از نزدیک دیده باشند میدانند که این طوفانها چه بلایی است. وقتی طوفان آغاز میشود، سراسر فضای روی زمین را گرد شن فرامیگیرد و جلو دید را می‌بندد و نه تنها امکان حرکت و نقل و انتقال را بلکه امکان تنفس کردن و چشم گشودن نیز از انسان میگیرد. فقط کسانی میتوانند در این طوفان حرکت کنند که از کودکی در این منطقه زیسته باشند. یک مورد از این طوفان را ابن الجوزی در ذکر حوادث سال ۳۹۷ هجری چنین یاد میکند: طوفان سیاهی که تمام اطراف را تیره و تار کرده بود تاجانیکه افراد کاروان بزرگ حاجیان ایران و عراق نمیتوانستند یکدیگر را ببینند [منتظم: ۱۵ / ۵۴].

بود با عربان کنار آید و با دادن امتیازاتی به آنها کشور را نجات بخشد. او از درد دلش سخنان اهانت آمیزی نسبت به شاه برزیان می آورد و میگفت: «من همیشه از سال بوزینه میترسیدم و امسال سال بوزینه است».<sup>۳۳</sup> منظور رستم از بوزینه کسی جز یزدگرد نبود که به سخن منطقی گوش فرامیداد و جز به جنگ و خیال پیروزی نمی اندیشید.

بامداد روز مقابله، هر کدام از رؤسای قبایل همراه سعد ابی وقاص جنگجویان خود را به صف کرده ضمن سخنرانی تشویقشان کردند که باید تا پای جان بجنگند، و مبادا چنان شود که قبایل دیگر ببینند که اینها رشادتی کمتر از آنها نشان داده اند؛ یا مبادا چنان شود که کسی از اینها از میدان نبرد بگریزد و بدنامی را برای قبیله به ارمغان آورد. آنها افراد قبایلشان را برای مردن آماده میکردند و همه را تشویق میکردند که باید تا پای جان جنگید و افتخار کسب کرد. سخنان این رؤساء همه بر سر این بود که ما برای پیروز شدن یا مردن آمده ایم، و اگر پیروز شویم زمینها و ثروتها و پسران و دختران ایرانیان از آن ما خواهد شد، و اگر کشته شویم به بهشت خواهیم رفت و آنجا بهترین سعادت و لذت در انتظارمان است. هر کدام از رؤسای قبایل برای مردانشان تأکید میکردند که باید در این نبرد چنان کنند که فردا قبایل عرب داستان رشادتهایشان را حدیث روز خودشان سازند و آنان بتوانند با افتخار از این روز یاد کنند.<sup>۳۴</sup>

در سپاه سعد جنگندگان هر قبیله در جایگاه ویژه خویش موضع گرفته در پشت سر فرماندهان قبیله بی شان به صف شده بودند.

قبایل همراه سعد ابی وقاص عبارت بودند از: ثقیف، هوازن، غطفان، همدان، مذحج، اشعر، کنده، نخع، بنی تمیم، بنی حنیفه، بنی سلیم، اژد، بنی محارب، بنی عامر، عبدالقیس، جهینه، بنی اسد، عک، سکون، تیم اللات، بجیله، بنی عجل، بنی سعد، مراد، سکون، باهله، بنی وائل، خثعم، بنی مازن، بنی شیبان، طی، جعفه، جذیله.

افراد هر قبیله بر رفتار یکدیگر نظارت مستقیم داشتند. هر کدام از اعضای هر قبیله در این اندیشه بود که بیشترین افتخار را در حین نبرد نصیب خودش سازد. برترین افتخار یک عرب آن بود که در جنگ رشادت و تهور نشان دهد و کشته گردد. هیچ افتخاری

برای عرب برتر از این نبود که متهورانه به استقبال مرگ برود، و همگان بدانند که او از مرگ نهراسید و تا پای جاننش جنگید. آنچه برتهور یک عرب می‌افزود این باور بود که چون او به‌خاطر الله می‌جنگد الله به او یاری خواهد کرد و نخواهد گذاشت که کشته شود، و اگر کشته شد او را در بهشت مورد استقبال قرار خواهد داد. رستم در قادسیه با چنین مردمی روبرو بود. سپاه رستم را سربازانی تشکیل میدادند که بخش اعظمشان به زور به خدمت ارتش درآورده شده بودند و بسیاری از آنها از بومیان عراق بودند که احساس میکردند پیروزی یا شکست در این جنگ هیچ سود و زیانی برای آنها دربر نخواهد داشت. تنها تغییری که سرنوشت چنین جنگی برای آنها داشت آن بود که اگر عربان پیروز میشدند آنها اربابانشان عوض میشد و عربان جای ایرانیان را می‌گرفتند. از آنجا که این عربان از دینی پیروی میکردند که به دین آنها که دین مسیحی بود نزدیک بود، شاید این مسیحیان خیال میکردند که اگر عربان پیروز شوند اربابانی با انصافتر از اربابان ایرانی نصیبشان گردد. از اینها که بگذریم، ارتش ایران یک ارتش نظامی بود که از قواعد و رسوم معمول در جنگهای نظامی پیروی میکرد. اما عربان در عمل مجموعه‌های بزرگی از نیروی شبه نظامی و به تعبیر امروزی «کماندو» بودند. همه عربها در اثر جنگهای غارتگرانه (غزوه‌های) دهه‌های متمادی مهارتهای بسیار زیادی در حمله و گریز کسب کرده بودند، و چونکه همواره در نقل و انتقال بودند و در بیابانهای خشک و بی‌روزی میزیستند، توان جسمی (قدرت بدنی) بسیار بالایی داشتند که توان جسمی سربازان ایرانی با آن قابل مقایسه نبود. از همه مهمتر آنکه سربازان رستم در اندیشه زنده ماندن بودند و عربان در اندیشه کشته شدن و به بهشت برین رفتن. و تفاوت میان این دو طرز فکر از زمین تا آسمان بود.

یکی از نمونه‌های نبرد تن‌به‌تن در نخستین دور نبرد به روایت طبری، که نمونه‌ئی از مقایسه توان جسمی ایرانیان و عربان است چنین است: یکی از ایرانیان از صف جدا شده مبارز طلبید. عمرو ابن معدی کرب (یکی از قهرمانان تهور در عربستان) به پیشواز او رفت، و در یک حمله بر او دست یافته او را دریغل کشید و به یک خیز به



صف عربان برگشته اورا در برابر صف بر زمین زد و بر سینه‌اش نشسته گردنش را گرفته پیچاند و به یک ضرب شکست و بعد از آن سرش را از تنش جدا کرد و آنگاه رو به اعضای قبیله‌اش کرده گفت: با عجمان چنین کنید.<sup>۳۵</sup>

ایرانیان در قادسیه با چنین مردمی روبرو بودند. در روز نخست نبرد که جنگ از بامداد تا ساعاتی بعد از غروب آفتاب ادامه داشت بالادستی از آن ایرانیان بود، و بیش از ۵۰۰ تن از عربان کشته شدند و بیش از این زخمی دادند. بیشترین کشتگان و مجروحان این روز از قبیله تازه مسلمان بنی سعد (قبیله زهره ابن حویه) بودند که برای عقب زدن سپاه ایران به پیلان حمله ور میشدند، و در عین حالی که شماری از پیلان را مجروح کردند اغلبشان در زیر دست و پای پیلان از پا درآمدند.<sup>۳۶</sup> در روز دوم نبرد نیز ایرانیان رشادتهای چشمگیری از خود نشان دادند و شمار بسیاری از عربان را بر زمین افکندند، به گونه‌ئی که کشتگان عربان در آن روز به دوهزارتن رسید؛ چهارتن از دلاوران ایران به نامهای پیروزان و بندوان و بهمن جادویه و بزرگمهر همدانی در نبردهای تن به تن بر خاک و خون غلتیدند و بسیاری دیگر در حملات دسته جمعی عربها کشته شدند.<sup>۳۷</sup>

در روز سوم نبرد نیز به همین منوال دو طرف کشتگان و مجروحان بسیار زیادی دادند. عربان در این روز در دسته جات صدمردی و هفتادمردی به سپاه ایران می‌تاختند و در هر حمله شماری کشته میدادند و به همان تعداد کشته میگرفتند. این دسته جات برای کشتن و کشته شدن حمله میکردند، از این رو میکوشیدند که با خصم گلاویز شوند که یا اورا بکشند و لباسش را بگیرند یا هردو با هم به قتل برسند، و افتخار نصیبشان شود. بیشترین تلاش عربان بر آن بود که تا بتوانند کاری کنند که بر لباس و جنگ افزار کشتگان دست یابند. بر اساس رسم بازمانده از دزدیها و راهزنیهای دیرینه یک افتخار بزرگی بود برای یک عرب که دشمنش را بکشد و لباسش را تصاحب کند و مورد استفاده قرار دهد. عمرو ابن معدی کرب به لشکرگاه ایرانیان تاخت و در غبار گم شد. چند عرب به دنبال او روان شدند تا اورا نجات دهند. او زخمی شده از اسب بر زمین افتاد. در این حال یارانش به یاریش شتافتند. او در حالی که به شدت زخمی شده بود،

خودش را به زیر دست و پای اسب یکی از سواران ایرانی افکند و دستهایش را با دو دست اسب ایرانی گره زد و درزیر لگدهای اسب بر آن بود که اسب را بر زمین زند و سوارش را بکشد تا رختش را به دست آورد. ایرانی از اسب فروافتاد و از او که با چند عرب دیگر احاطه شده بود دور شد تا جان خویش را نجات دهد، و عمرو به اسب او دست یافته بر آن سوار شد. عرب دیگری برای آنکه لباس یک ایرانی را به دست آورد به مقابله یک ایرانی شتافت که مبارز میطلبید. او نیز در مقابله با ایرانی زخمی شده بر زمین افتاد و مثل عمرو دست و پای اسب ایرانی را چسپید و درحالی که بر زمین کشانده میشد در تلاش بود که سوار را بر زمین بزند. چند تن که به یاریش شتافته بودند فریاد برآوردند که اسب را رها کند وگرنه کشته خواهد شد؛ اما مرد عرب به آنها پاسخ داد: «هرچه میخواهید فریاد کنید. من بر آنم که به رخت این مرد دست یابم». او با این کارش توانست که سوار را از اسب بر زمین زند و با او گلاویز شود. سرانجام این مرد را کشته لباسش را از تنش برکشید و سلاحش را تصاحب کرد و افتخار بزرگی را نصیب خودش ساخت.<sup>۳۸</sup>

دو تن از جوانان که میخواستند افتخار بسیار زیادی برای قبیله‌شان کسب کنند، و شنیده بودند که حمله کردن به پیل سپید ایرانیان بیشترین رشادت را میطلبد، زیرا هر که به پیل سپید حمله کند به فجیعترین وجهی به قتل خواهد رسید، گفتند: ما این کار را خواهیم کرد. آن دو با هم به پیل سپید حمله‌ور شدند و توانستند بانیزه‌هایشان چشمان پیل را هدف قرار داده کورش کنند، و بعد از آن خرطوم پیل را به شمشیر زدند. در پی آن سوارانش بر زمین غلتیدند و به دست عربان از پای در آمدند. عربان میدانستند که اگر پیل کور شود پریشان میگردد و کنترلش از دست صاحبش بیرون میرود. از این رو بیشترین حمله‌شان را به چشم و خرطوم پیلان وارد می‌آوردند، و به این طریق پیلان را به عصیان میکشانند. پیلان عاصی شده به هرسو میدویدند و هر کس در جلوشان بود را لگد کوب میکردند، و چون در سپاه ایرانیان بودند بیشترین کشتگان زیر پای پیلان را ایرانیان تشکیل میدادند. برای اینکه یک پیل کور شود یا خرطومش قطع گردد چند

جوانِ عرب جانفشانی میکردند و خودشان را به کشتن میدادند ولی به هر حال یکی دوتن از آنها موفق میشدند که این عمل را انجام بدهند. هم آنها که کشته شده بودند با رشادتی که از خود نشان داده بودند برای قبیله‌شان افتخار می‌آوردند، و هم آنها که پیل را با کور کردن و قطع خرطومش به عصیان واداشته بودند.

نبرد روز بعد نیز تلفات بسیار سنگینی برای دوطرف داشت و تا پاسی از شب ادامه یافت. در این روز ایرانیان همه پیلهایشان را ازدست دادند. در پایان نبرد این روز به روال روزهای گذشته توقف شبانه اعلام شد و هر دو طرف به اردوگاهشان برگشتند. اما عربان بر آن بودند که در آنشب، که طوفان شدید شن به چهره لشکرگاه ایرانیان میوزید، به ایرانیان شیخون بزنند. عربان وقتی اطمینان یافتند که ایرانیان سلاحهایشان را برآورده و آرام گرفته‌اند در دهها دسته بزرگ از قبایل مختلف به اردوگاه رستم شیخون زدند. ایرانیان که آمادگی برای چنین وضعیتی را نداشتند پریشان برخاسته کوشیدند که به سلاحهایشان برسند و خودشان را آماده کنند. ولی ضربات متوالی دسته‌جاتِ عرب که همچون طوفانِ ناگهانی فرارسیده بودند تمام امکانات را از آنها گرفته بود. در میان زوزه طوفان بیابانهای شمال عربستان عربها در تاریکی شب شمشیر میزدند و به هر جسم سیاهی که در برابرشان ظاهر میشد حمله‌ور میشدند و ضربتهایشان را بر آن فرود می‌آوردند. با وجودی که ایرانیان نتوانسته بودند خودشان را برای درگیری با شیخون‌زندگان آماده کنند بازهم رشادتهایشان در آن شب در حد ستایش بود. آنها در آنشب بیش از شش هزار عرب را کشتند. ولی این تعداد کشتگان برای عربها پیروزی نهایی را به دنبال آورد و شکست سپاه ایران در پایان آن شب قطعی شد. کشتگان ایرانی در این شب بیش از ده هزار تن بود. رستم نیز در آنشب به کشتن رفت. روایتی را طبری بازنوشته که گویا یک عرب که به هرسو شمشیر می‌افکنده شمشیرش را در سیاهی شب بر بار یابویی زده که رستم مجروح سپر خودش کرده بوده است؛ و لنگه بار یابو بر سر رستم فروافتاده و رستم را گیج کرده و سبب شده که او از جلو آن عرب بگریزد و خودش را به رودخانه برساند. همین روایت میگوید که عرب با

استشمام بوی مشک و عنبر دانسته بوده که کسی که با فرود آمدن ضربت او بر آن سیاهی فرار کرده حتما رستم بوده که چنین بوئی از او برخاست. لذا گویا وی را تعقیب کرد و درحالی که رستم خودش را به آب افکنده بود پاهایش را گرفته کشید و با او گلاویز شد و توانست با فرود آوردن ضربتی برگونه و دماغش او را از پا دراندازد و سرش را از تن جدا کند.<sup>۳۹</sup> اندکی پائین تر از این روایت، طبری مینویسد که فردای شکست قادسیه عربان در میان کشتگان گشتند تا جسد رستم را بیابند ولی اثری از او به دست نیامد و یکی از عربان مدعی شد که کشنده رستم او است. ظاهراً سعد ابی وقاص بعد از قادسیه در مورد اینکه رستم زنده در رفته یا کشته شده در شک بوده و کسانی از عربهای منطقه را که احتمالاً رستم را پیشترها دیده بوده‌اند به میان کشتگان فرستاده شاید جسد رستم را شناسایی کنند؛ زیرا طبری مینویسد که یکی از عربهای عبادی که سابقاً اتباع ایران بودند آمد و به سعد گفت که جسد بی سر رستم را با سر کس دیگری در برابر دروازه کاخ او (کاخ محل اقامت سعد) دیده ولی از ضربه‌های زیادی که خورده قابل شناسایی نیست.<sup>۴۰</sup>

به هرتقدیر، رستم فرخزاد در آتش قربانی دفاع از خاک ایران و هویت ایرانی شد. پس از او دلیرمردان ایرانی به همراه افسرانی چون هرمزان، اهود، بهیژاد، کارن، شهریار کنارنگ، هیربذاد، خسرو شنوم همدانی و فرخان اهوازی دلیرها نشان دادند و ساعتها جنگیدند،<sup>۴۱</sup> و هزاران تن به همراه آنها جان خویش را در راه دفاع از شرف و حیثیت وطن و در دفاع از هرچه ایرانی بود فدا کردند. ولی با وجود همه رشادتهائی که ایرانیان از خود نشان دادند پیروزی قطعی در قادسیه از آن عربان شد.

با شکست قادسیه و کشته شدن رستم فرخزاد جنگ قدرت سپهداران کشور برای احراز مقام ایران سپاهبد بالا گرفت و ارتش یزدگرد بی سر و سامان ماند، دروازه ایران بر روی عربان گشوده شد، و آنچه رستم فرخزاد با اندوه و حسرت پیش‌بینی کرده بود در شرف وقوع قرار گرفت. ایران در قادسیه ابهتش را از دست داد، و عربان متوجه شدند که میتوان ارتش ایران را نیز شکست داد. در قادسیه ارتش یزدگرد درهم

شکسته شد. سعد ابی وقاص گزارش پیروزی را برای عمر فرستاد، و عمر به او دستور نوشت که همانجا که هست بماند و به فراسوی فرات پیشروی نکند. او به سعد نوشت که عربان خوی شتر دارند و به چراگاه بیابانی علاقمندند و در زمینی میتوانند به سر ببرند که برای گوسفند و شتر مناسب باشد؛ و باید در جایی اقامت بگیرند که دور از رودخانه و زمین مرطوب باشد.<sup>۴۲</sup> عربها در همان جایی ازحیره که اردو زده بودند استقرار داده شدند. آن مکان که کوفه نام داشت، به زودی پادگان شهر عرب و مرکز فرماندهی جهادگران برای حملات آینده به درون عراق و ایران شد.